

شما اگر بد نبودید، فرشته امروز با ما بود  
نقدی بر روایت خاطرات اردشیر زاهدی، فرزند توفان  
(تالیف منصوره پیرنیا، انتشارات مهر ایران، پائیز ۱۳۸۴، مرلند، آمریکا)

به قلم رضا رحیم پور  
بخش پنجم (و پایانی)

بخش های گذشته در نشانی های :

<http://www.mahnaaz.com/mz/%d.pdf>  
<http://www.mahnaaz.com/mz/%dd.pdf>  
<http://www.mahnaaz.com/mz/%zdd.pdf>

اشک تمساح اردشیر برای بحرین

همانطوریکه پیشتر بدان اشاره رفت وهمگان نیز برآن واقفند، محمد رضا شاه با اقتداگرایی منحصر بفرد خویش هرگز قدرت سیاسی کشور را با احدی تقسیم نکرد. این انحصارطلبی اوشامل تعیین سیاست خارجی نیز میشود. با برنامه خروج نیروهای ارتش بریتانیا از خلیج فارس در اوایل دهه هفتاد میلادی، بریتانیا و آمریکا برآن شدند تا پاسبانی و نگهداری از منافعشان را در منطقه بدست شاه ایران بسپارند. به همین دلیل نیزخواستند تا تمامی اختلافات احتمالی ایران با همسایگانش را بگونه ای حل کنند تا احتمال هر گونه برخورد ایران با همسایگانش را در منطقه منتفی سازند تا بقول معروف درآینده در دسری برای آنان ایجاد نشود.

از آنجائیکه دولت استعماری بریتانیا همیشه خواستار استقلال مناطق کوچک نفت خیز بوده است تا کنترل آنان را آسانتر بدست گیرد، لذا اعطای استقلال جزیره ایرانی بحرین نیز روی میز کار دولت بریتانیا قرار گرفت تا این جزیره ایرانی هم به همان سرنوشت کویت، قطر، امارات متحده عربی (که این کشور ساختگی نیز پس از خروج بریتانیا از خلیج فارس در دسامبر ۱۹۷۱ اعلام موجودیت کرد) و بورونای (کشوری کوچک در همسایگی اندونزی) دچار شود. بدین فرمود (علت) بریتانیا استقلال بحرین را به ایران تحمیل نمود. در واقع این استقلال، پیش شرط آنان برای خروج از خلیج فارس بود. شاه ایران که در واقع کاری جز فرمانبرداری از این خواسته استعماری بریتانیا نداشت و افزون برآن خود آرزوی ژاندارمی منطقه را در سرمیپارند، در برابر امیال دولت بریتانیا سر تعظیم فرود آورد. گزاره ای که متاسفانه بسیار زود از حافظه شاهپرستان ایرانی و متحدین تاریخ نویس شان زوده شده و یا این هدیه "شاهانه" از خاک میهن را از روی شرم به بوته فراموشی سپرده و آن را بکل از لیست خدمات ارزنده "شاهنشاه آریامهر" زدوده اند.

البته بریتانیا در مقابل این گوش بفرمانی شاه، حق تام حاکمیت ایران بر سه جزیره همیشه ایرانی (ابوموسی؛ تنب بزرگ و کوچک) در خلیج فارس را رسماً تأیید نمود، گرچه ایران آنچنان محتاج چنین تأییدی نبود. البته شاه و طرفدارانش به نادرستی خواسته اند که از دست دادن جزیره ایرانی بحرین را نوعی معاوضه با آن سه جزیره همیشه ایرانی با دولت بریتانیا جلوه دهند تا شاید این خیانت محمدرضا شاه پهلوی را بپوشانند، اما همانطوریکه هرایرانی میهندوست بخوبی میدانند، برسمیت شناختن حق حاکمیت ایران بر این سه جزیره از سوی بریتانیا، نه واگذاری و نه بخشش، که در واقع "تاکید" آنان بر حاکمیت تاریخی ایرانیان بر این سه جزیره همیشه ایرانی در خلیج فارس بود.

شاه پس از واگذاری بحرین مجبور شد تا این معامله خود با بریتانیا را بشکل لایحه ای بتصویب مجلس فرمایشی "شورای ملی" آلمان برساند تا مردم ایران این بخشش "شاهانه" را دستپخت مجلس بدانند و بحساب شاه نگذارند. این نیز از ویژگیهای استبداد آریامهری بود که تنها در مواقع لزوم به یاد میآورد که در کشور مجلسی هم موجود است که میتوان از آن بعنوان "دستمال کاغذی" استفاده نمود. پس در این نکته نیز شاه انجام این خیانت را به نوکران خود حواله داد. در آنزمان میان نخست وزیر و وزیر امور خارجه وقت ایران بر سر اینکه کدامیک این لایحه را به مجلس ارائه دهند نبردی سخت در گرفته بود. امیرعباس هویدا آنرا جزء وظایف وزیر امور خارجه، آقای اردشیرزاهدی، میدانست و بالعکس. سرانجام جدال آنان به سازش ختم شد و آن لایحه "شاهانه" بدست هردوی آنان به مجلس شورای ملی ارائه گردید.

در اینجاست که اردشیرخان ما، نوه ناخلف موتمن الملک، مجبور میشود در خاطراتش ضمن توضیحی کوتاه از این ماجرا، آخوند وار به تکیه "سالوس" پناه ببرد که چگونه هنگام سخنرانی درباره لایحه "جدایی بحرین از ایران" در مجلس شورای ملی اشک از چشمان او میباریده است!

"محسن پزشکیور نماینده حزب پان ایرانیست در مجلس شورای ملی با اشاره به چشمان سرخ و پوشیده از اشک چشم اردشیر فریاد میزد: اردشیر تو که پدرت سوار تانک شد و ایران را نجات داد، چگونه میتوانی این دقایق را که بحرین، تکه ای از جگرت را پاره و جدا میکنند، تحمل کنی و دم نیاوری." (برگ ۲۷۸، خاطرات اردشیرزاهدی)

خوب به "چشمان سرخ و پوشیده از اشک اردشیر" خان توجه فرمایید و سپس بخش زیر از کتاب

"معمای هویدا" نوشته آقای عباس میلانی را نیز به دقت بخوانید:

"میزان بی اعتمادی میان هویدا و زاهدی را میتوان در یک جنبه از روایت زاهدی از این ماجرا [جدایی بحرین از ایران] سراغ کرد. [زاهدی] میگفت: ، من خیلی راحت عرق میکنم و آنها به رغم تقاضای من، میزان حرارت سالن مجلس [شورای ملی] را بالا برده بودند. ناچار وقتی صحبت [از لایحه جدایی بحرین از ایران] میکردم ، صورتم پُراز عرق بود. چند دقیقه بعد سخنرانی ام ، اعلیحضرت زنگ زدند، فرمودند ، به ما گفتند که وقت سخنرانی گریه کردی . جو اب دادم که گزارش دروغی بیش نبوده. اشکی هم در کار نبود . فقط عرق کرده بودم. ، (معمای هویدا بقلم عباس ملک زاده میلانی، چاپ اختران ، تهران برگ ۳۲۳)

ملاحظه میفرمایید وقاحت و ریاکاری را؟ اردشیرخان دروغگوی ما در مصاحبه شان با آقای عباس میلانی رسماً اعتراف میفرمایند که "اشکی هم در کار نبود. فقط عرق کرده بودم" و آنگاه در کتاب خاطراتشان از "چشمان سرخ و پوشیده از اشک چشم" خود سخن میرانند تا خود را از واگذاری ننگ آوربحرین، چون میهندوستان غیورمتاسف و گریان جلوه دهند. اما این نوه ناخلف موتمن الملک، در داد و ستد پدرزن تاجدارش با بریتانیا، چیزی جز دلال فروش خاک میهن ما نبوده اند.

شاید آقای عباس میلانی مجبور شوند تا در چاپ آتی کتابشان "معمای هویدا" تغییراتی بدهند و از این "فرزند توفان" حفظ آبروکنند!

البته آقای اردشیرزاهدی در کتاب خاطراتشان بلافاصله میکوشند تا از خود رفع مسئولیت نمایند و میفرمایند:

"بهر حال کاری و تصمیمی بود که باید اجرا میشد و جزاندوه و افسردگی از اردشیرکاری ساخته نبود." (برگ ۲۷۹ ، خاطرات اردشیرزاهدی)

البته آقای اردشیرزاهدی در اینجا کم لطفی میفرمایند. اگر ایشان براستی غم جدایی جزیره ایرانی بحرین دلشان را میفشرد و نمیخواستند تا این "لکه جدایی بحرین بدامان نوه موتمن الملک بچسبد" (برگ ۲۷۷) راه استعفا باز بود! چرا ایشان در آن مقام ماندند تا فاضلاب کش و سپربلای اعلیحضرت محبوبشان باشند؟ اگر ایشان براستی دلشان برای ایران میسوخت و تاب دیدن این ننگ

و "ترکمانچای تاریخ معاصر ایران" را نداشتند، میتوانستند استعفا بدهند! ولی دیدیم که ایشان درکمال خفت برسر مقام نان و آبدارخود ماندند و دم نزدند.

آقای "فرزند توفان"، اگر شما و آقای هویدا و سایر "غلامان خانه زاد" شاه استقلال رای داشتید که هیچگاه بدان قرب و مقام نمیرسیدید! شما دربازی "شاهانه" مهره ای بیش نبودید و اگر تمامی ایران (همانند منابع نفت و گازمان) نیز به یغما میرفت، بازهم کنه وار به کرسی وزارت تان میچسبیدید و دم برنمیآوردید. این "اندوه و افسردگی" شما نیز مانند آن اشک تمساح تان درمجلس، درعزای از دست رفتن بحرین، سالوس "روضه خوان گونه ای" بیش نیست!

براستی که چگونه میتوان این جناب را حتی برای لحظه ای، با وزیردلیر و با درایت تاریخان، زنده یاد حسین فاطمی، مقایسه کرد؟ استقلال آن یکی را بنگر که درفردای روز فرار شاه به بغداد و رُم، پس از شکست کودتای اول در ۲۵ مرداد، با استقلال رای و شهامتی بی همتا خواستار تغییرنظام سلطنتی به جمهوری شد، هرچند که این خواسته او در تضاد تام با راه و اندیشه رئیس بزرگوارش، دکتر مصدق، بزرگ راد مرد تاریخ معاصر ایران بود و سپس زبونی این یکی، اردشیرزاهدی، را بنگر که بخاطر حفظ خلعت یک وزارت توخالی، چون عروسک خیمه شب بازی درهرنقشی که رئیسش از او میخواست، سربفرمان میرقصید، هرچند میان این رئیس مستبد و آن رئیس دموکرات منش تفاوت از زمین تا آسمان بود.

این نیز از "نتایج سحر" کودتای شوم ۲۸ مرداد و استقرار استبداد بود که جای و مقام آنچنان انسانهای آزاده و مستقلی چون زنده یاد فاطمی را اینچنین نوکران فریبکار و سربفرمانی چون اردشیر زاهدی گرفته بودند. اسدالله علم درکتاب خاطرات خود (جلد نخست) ضمن گپی با یک دوست دیپلمات، اشاره ای دارد به این که اردشیرخان ما هرگاه شاه را میدید، نه تنها دست ایشان را غرق در بوسه میکرد، بلکه در برابر او نیز بشکل زننده ای زانو میزد. اینکار اردشیرخان با آن قد بلند و هیکل درشتش در برابر قامت نسبتاً کوچک شاه، تصویری بس مضحک ایجاد میکرد که همواره موجب خنده و تمسخرنهانی اطرافیان شاه، بویژه سران و دیپلماتهای خارجی میشد. خود اسدالله علم، این زانو زدن (که در واقع وارفتن) اردشیر در مقابل شاه را یک آبروریزی تام میخواند، اگرچه که گویا خود شاه از اینکار اردشیر لذت میبرده است. اسدالله علم در همان کتاب مینویسد که چنین افراد دونمایه و چاپلوسی چون اردشیرزاهدی، برای رژیم پهلوی به همان اندازه مخالفین سرسخت شاه خطرناک و زیانبار هستند. نکته ای که نه تنها برای رژیم شاه، بلکه برای تمامی رژیمهای مستبد و تمامیت خواه صادق و واقعیتی قانونمند است.

سخاوت‌مندی اردشیرخان، البته از جیب مردم فقیرایران

برکتر کسی پوشیده است که در زمان پهلویها چه دزدیهایی که توسط درباریان و اطرافیان شاه صورت نگرفته است. برخلاف رادمردانی چون دکتر مصدق، که از دریافت حقوق در تمام دوران وکالت و صدارتش سرباز میزد و آنرا همیشه به خزانه دولت پس میفرستاد، بودند و هستند (بویژه در رژیم اسلامی امروز) کسانی که رسیدن به مقامی دولتی را فرصتی برای چاپیدن ثروت ملت میدانستند و میدانند. آقای اردشیرزاهدی بیشک یکی از همین "دولتمردان" چپاولگر بود که برای نمونه حتی هنگام ترک سفارتخانه ایران در واشینگتن، آنرا به معنای تام کلمه "خالی" از اشیاء قیمتی تحویل داده بود.

علت چسبیدن کنه وار آقای اردشیر زاهدی به مقامهای سفارت، وزارت و حکومت را نیز باید در این راستا دید. در برگ ۳۲۳، کتاب "معمای هوید" بقلم عباس میلانی آمده است که اردشیرزاهدی به رغم کسری بودجه دولت در سال ۱۹۷۰ نهصد عدد ساعت بسیار قیمتی واشرون کنستانتین (ساخت سوئیس، تاسیس از سال ۱۷۵۵ میلادی) سفارش داده بود تا وی آنرا را به عنوان "هدیه" در وزارت امور خارجه به مصرف برساند! لازم به تذکر است که این سفارش در سال ۱۹۷۰ و پیش از افزایش آنچنانی قیمت نفت بین دو دوره سالها ی ۷۲- ۱۹۷۱ و ۷۴- ۱۹۷۳ (به ترتیب؛ نخستین شکست شرکتهای چند ملیتی نفت از کشورهای عضو اوپک و جنگ "یوم کیپور" بین اعراب و اسرائیل) صورت گرفته بود که حکومت وقت ایران با کسری بودجه بزرگی مواجهه بود.

این سفارش، نهصد ساعت بسیار گرانبه‌قیمت ولوکس از بودجه دولت، که به گفته اسدالله علم بوی گذش حتی در دربار شاهنشاهی هم عجیب پیچیده بود، مشکلات و سرزنشهای بسیاری برای عباس هویدا تولید کرده بود. حال خواننده خود میتواند تصور کند که این فساد و دزدی در زمانیکه درآمد نفت ایران بناگهان از دو میلیارد دلار (در سال ۱۹۷۲) به بالغ بر بیست میلیارد دلار (در سال ۱۹۷۵) رسیده بود، چه ابعادی بخود گرفته بود.

درنامه اردشیرزاهدی بتاریخ، ۱۲ ژانویه سال ۲۰۰۰، به آقای عباس میلانی میخوانیم که :

"اولا [ زاهدی] فقط صد ساعت سفارش داده و ثانيا بهای آنان را از جیب خودش بوده ، نه از

بودجه وزارت امور خارجه". ، اردشیر زاهدی، نامه به نویسنده ، (معمای هویدا بقلم عباس ملک زاده میلانی، چاپ اختران ، تهران برگ ۳۲۳)

کسی نیست به این فرزند توفان حالی کند که جناب، دستکم درحین "قسم دروغ" بفکر "دم خروس" هم باشید! آخراگر واقعا این سفارش، یک گزاره (موضوع) شخصی بوده و شما تمامی آنرا از جیب خودتان پرداخت کرده بودید، پس دلیل طرح آن به شکل یک معضل و آبروریزی در بالاترین رده کشوری بین شاه، علم و هویدا چه بود؟! اگر تمامی آن هدایا را از جیب خودتان پرداخت کرده بودید، پس چرا عباس هویدای بدبخت (که رییس شما بود) بابت این حیف و میل آنچنان مورد سرزنش شاه قرار گرفته بود؟ اگر این رسوائی یک گزاره شخصی بوده، پس چگونه شاه، علم، هویدا، تمام حکومت و کابینه وقت از آن با خبر و به آن معترض بودند؟ افزون بر آن مگر دستمزد شما در سالهای شصت میلادی چقدر بود که قادر باشید نهصد عدد (حتی بنا بر ادعای خودتان صد عدد) از گرانترین ساعت‌های گیتی (ساعتی لوکس همسنگ با رولکس) را جهت هدیه خریداری نمایید!

خوانندگان که مایلند تا از بهای این ساعتها کمی بسرگیجه دچار گردند و یا میخواهند نمونه ای از این "هدایای ناقابل" را که آقای اردشیر زاهدی - از جیب مردم ایران - به "دوستان" خود بذل و بخشش میکرده اند ببینند، میتوانند به تارنمای این ساعت سازی سوئسی در زیرمراجعه فرمایند:

<http://www.vacheron-constantin.com/>

البته اینها بمثابه "مشت نمونه خروار" اند. خاطرات آقای امیراسدالله علم پراست از نقل ریخت و پاش های آنچنانی. من تنها به یک نمونه از کارهای آقای زاهدی در مقام سفیر ایران در واشینگتن اشاره میکنم که به گفته علم وی آنجا را به شکل یک باشگاه "پلی بوی" در آورده بود و اداره میکرد.

در یادداشت روز ۱۶ مهر ۱۹۷۴ امیراسدالله علم میخوانیم:

" اردشیر زاهدی بعداً تلفن کرد، تا بگوید که پرزیدنت فورد هم اکنون سفارت ما در واشینگتن را ترک کرده است - ساعت سه صبح - و اینکه دختر و سایر اقوامش هنوز هم آنجا بودند و داشتند خودشان را با خوردن ماهی آزاد و خاویار خفه میکردند. کار کشور ما به کجا کشیده!" (گفتگوهای

من با شاه. امیراسدالله علم. جلد دوم. برگ ۶۴۰)

نیازی به فانتزی نیست تا حدس زد چه بسیار ایرانیانی که در همان شب با شکم گرسنه و یا در آلونکهای حلبی خود، بخواب رفته بودند!

بیان حقیقت محتاج شهامت است

یکاش آقای اردشیرزاهدی در بازگوکردن خاطرات خویش شهامتی صادقانه بخرج میداد. یکاش این آقا از "خاطرات" نویسانی چون مخبرالسلطنه هدایت یا یحیی دولت آبادی بیان حقایق آموخته و کتاب خاطراتی از خود بجا میگذاشت تا نسلهای کنونی و آتی ایران بتوانند از حوادث دوران ایشان آگاهی بیشتری بدست آرند.

اما این آقا با نگفتن حقایق تاریخی به مردم همان کرد که ماژور مسعود کیهان (مهره سوم کودتای ۱۲۹۹ سوای ضیاءالدین طباطبائی و رضا خان سوادکوهی) کرد. ماژور مسعود کیهان از ترس جاننش و بعد از باخت سیاسی اش به رضا خان هرگز شهامت بازگوئی حقایق پشت پرده کودتا را نکرد و تمام آن اسرار آن را با خود به گور برد. اگر او شهامت بخرج داده و حقایق ناگفته کودتا را مینوشت، بسیاری از مسائل حول و حوش آن و نقش بانیان و بازیگرانش بیشتر و بهتر آشکار میشد و من امروز دیگر محتاج به معرفی ایشان نیز نبودم. میبینید که در تاریخ از او نشانی و نامی نیست جز سرسپردگی وی به بریتانیا.

آقای اردشیرزاهدی دستکم با خودتان صادق باشید و شما اگر به درستی عملکرد خود اعتقاد دارید پس آنرا حاشا نکنید. ماژور مسعود کیهان، ضیاءالدین طباطبائی و رضا خان سواد کوهی (و گروهی از وارثان امروزی شان) هم مانند شما نقش انگلیسیها در انجام کودتای ۱۲۹۹ را منکر میشدند. ولی میبینیم که امروزه دیگر کسی آن کودتا را بدون پسوند "انگلیسی" نمیشناسد! نام شما و پدرتان سالهای مدیدی است که با کودتای آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد گره خورده است، پس چرا بعنوان یکی از آخرین بازماندگان آن کودتا، حقایقی از آن را که میدانید را صادقانه بازگو نمیکنید؟

آقای امیراسدالله علم نزد ما آزاد یخواهان مصدقی فرد منفوری شمرده میشود، همانند حسین علاء، محمد ساعد مراغه ای و عبدالحسین هژیر و دگر خود فروختگان. ولی ببینید که تاریخ معاصر ما چقدر به همین آقای اسدالله علم و امدا راست. هر گروه و دسته ای، صفبندی ویژه خود را داراست. من بین آقای اسدالله علم و آقایان علاء، ساعد، هژیر و... فرق قائلم. من آقای اسدالله علم را برای یادداشت نمودن وقایع آنروزها تحسین میکنم. همینطور به همسرایشان که علیرغم

خصوصی بودن قسمتی از خاطرات آقای علم، بازایشان اجازه نشر آنرا دادند، احترام میگذارم. زیرا آقای علم با نگارش خاطرات خویش، تاریخ کشور ما را غنی تر ساخت و سبب آگاهی بیشتر مردم ایران بر ماجراهای آن زمان شد. ولی شما چه آقای اردشیر زاهدی؟ خاطرات شما نه تنها هیچ چیز تازه ای ندارد، بلکه کودکانه سعی در مخفی نگاه داشتن حقایقی دارد که دست اندرکاران و ماموران سیا و ام. آی. ۶، سالهای سال است آنها را برملا کرده اند!

برای نمونه چگونه است که کرمیت روزولتی که شما نقشش را در کودتا به کل حاشا میکنید در سال ۱۹۷۹ (یکسال پیش از مرگش) در مصاحبه ای با واشینگتن تایمز میگوید که سیا چمدانی به ارزش یک میلیون دلار (با پنج میلیون دلاری که ژنرال شوارتسکوف در دوساک در همان ایام وارد ایران کرد اشتباه نشود!) را در مرداد ماه ۳۲ وارد ایران کرد که تنها ۳۹۰,۰۰۰ دلار آن را بین شما، پدرتان و دیگر اوباشان پخش کرده و مابقی آنرا هم پس از کودتا به شاه تحویل داد؟! آنگاه شما در کتابتان در آن پنج روز بحرانی (از ۲۳ تا ۲۸ مرداد ماه) کوچکترین اشاره ای هم حتی بهمکاری با کرمیت روزولت نمیکنید؟ به بیانی دیگر شما اصلاً ایشان را نمی شناسید و از اعمال ایشان بی خبر بودید؟ همین شخصی که شاه تاج و تختش را به گفته خودش بدو مدیون بوده است! پس چگونه ایشان نه تنها شما و پدرتان را خوب میشناختند، بلکه به شما و پدرتان دستورهایی نیز میداده اند؟ آیا شما تصور میکنید با سکوت در مورد پخش دلارهای، سیا، مابین مشتی اراندل و اوباش، میتوانید سرملت ایران را شیریه بمالید؟

تنها بخاطر یادآوری و تقویت حافظه آقای اردشیر زاهدی، لازم به تذکر است که خود محمد رضا پهلوی نه تنها از آقای کرمیت روزولت بعنوان فرستاده ویژه "سیا" به تهران نام میبرد که حتی وی را در کتابش "دوست خوب من" ذکر میکند. ("پاسخ به تاریخ" - ترجمه دانمارکی، فصل سوم: مردم ایران بیدار میشوند، برگ ۵۳).

آقای زاهدی، شما که در سراسر کتابتان بخود میباید که نزدیکترین شخص به شاهنشاه بوده اید و حتی از خصوصی ترین رازهای ایشان هم خبر داشتید. شما که نه تنها داماد او که حتی انتخاب کننده و معرف ملکه پیشین، خانم فرح دیبا، جهت همسری با شاه نیز هم بوده اید. پس چگونه است که شما این فرستاده ویژه "سیا" و "دوست خوب" شاه را نمیشناسید؟ چرا زمانی که نوبت به او میرسد، یکبارہ حافظه تان را از دست میدهید؟ هموکه شما را "اردی" خطاب میکرد! هموکه در سفارت آمریکا در تهران بسلامتی شما و پدرتان (ولابد ایالات متحده آمریکا) گیلان و دکایش را بالا میبرد! هموکه پس از پیروزی کودتا چند دقیقه ای در باغ سفارت آمریکا با شما رقصید! البته آقای اردشیر زاهدی از چنین فردی چون کرمیت روزولت، که شاه خود را آنچنان مدیون او میدانسته، نامی نبرده است، زیرا که او نیک میدانسته که با ذکر نام روزولت، فرهاد (مسئله)



کتاب و مصاحبه و اعترافات کرمیت روزولت و رابطه اش با فضل الله زاهدی و نورچشمی "اردی" نیز بمیان میآمده و بناچار ادعای "قیام مردمی ۲۸ مرداد" اردشیرخان ما با مشکل اساسی روبرو میشد.

آقای اردشیرزاهدی، شما فکرمیکنید که کتاب خاطراتتان، تنها کتاب چاپ شده در این زمینه است و دیگران لال و کورنشسته اند؟ برای نمونه، همان آقای رابرت هایزری که شما بسیار مختصر از او نام میبرید، بدون اینکه به ماموریت نهایی او (که اعلام شاه بعنوان مهره ای سوخته در بازی جهانی به سران ارتش شاهنشاهی بود) اشاره ای بفرمایید، خود در کتاب ۳۶۰ برگی خویش بنام "ماموریت به تهران" در سال ۱۹۸۶ شرح کاملی از ماموریتش را منتشر کرده است. آنگاه شما انتظار دارید مردم مزخرفات شما را در شرح هدف نهایی سرهنگ هویزرخام خام ببلعند؟ آقای اردشیرزاهدی در برگ ۳۱۱ کتاب خاطراتشان مینویسند:

"ظاهراً هایزرمیخواست ارتش را تقویت کند، اما معلوم نبود که تقویت ارتش برای درهم شکستن مخالفین است و یا جلوگیری از واژگونی حکومت." (برگ ۳۱۱، خاطرات اردشیرزاهدی)

درست خواندید و اشتباه چاپی نیست! تقویت ارتش برای "درهم شکستن مخالفین" و یا "جلوگیری از واژگونی حکومت"!! آیا ایندو لازم و ملزوم یکدیگر نیستند؟! آیا اگر ارتش ایران در "درهم شکستن مخالفین" موفق میشد، این به معنای "جلوگیری از واژگونی حکومت" نبود؟ و برعکس. مگر جلوگیری از واژگونی حکومت بدون درهم شکستن مخالفین هم میسر بود؟ از قرار معلوم قافیه برای آقای "توفان زاده" خیلی تنگ آمده که اجباراً میخواهند هدف از سفر ژنرال هایزر را اینچنین ماستمالی کنند.

حال اگر این خاطرات در همان سالهای نخست انقلاب نوشته شده بود، باز میشد بر آن به دیده اغماض نگریست. ولی امروز، نزدیک به سی سال پس از سرنگونی رژیم شاه و بیست و یک سال پس از چاپ کتاب آقای رابرت هایزر، بیان اینگونه مزخرفات، کاری خنک نیست؟ شما مینویسید که از شاه میخواهید تا ژنرال هایزر را با یک لگد از ایران بیرون اندازد، ولی تصور نمی فرمایید که نقش این دوبرعکس خواسته شما بود و این هایزر بود که شاه شاهان را با یک لگد چکمه از کشور بیرون انداخت؟ و یا بقول ارتشبد امیرحسین ربیعی، فرمانده اسبق نیروی هوایی شاهنشاهی، ژنرال هایزرشاه را مانند موشی از دُمش گرفت و بیرون انداخت!

آقای اردشیرزاهدی، آیا هیچ به ذهن "سیاستمداران تان" خطور کرده است، که اگر هدف از سفر این سرهنگ آمریکائی به ایران تقویت ارتش ایران بود، پس شاهنشاه ایران، این بزرگ ارتشتاران و

فرمانده کل قوا در این میان چکاره بودند؟ آیا ارتش ایران هنوز دستورمقابله با انقلاب را از شاه دریافت نکرده و منتظر بود تا یک سرهنگ تازه ژنرال شده آمریکایی چنین دستوری را به شاهنشاه ایران ابلاغ کند؟ جهت اطلاع به عرض میرساند که ژنرال رابرت هایز در اوایل ژانویه ۱۹۷۹ وارد ایران شد. یعنی ورود ایشان پس از آن کشتارهای خیابانی و فاجعه "جمعه سیاه" در هفته شهریور ۱۳۵۷ بود. با بیانی دیگر، شاه دستورات لازم جهت سرکوبی مردم را به ارتش صادر کرده بود و دیگر نیازی به دستور دوباره از سوی هایز نبود. سفرهایز به ایران (آنهم بدون اجازه از شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران) اتفاقاً به علت همین بی ثمر بودن مقابله ارتش شاه با مردم بود. از گفته ها و نوشته های بسیاری از سیاستمداران آن دوران چنین برمیآید که هدف اصلی هایز، قول گرفتن وی از سران ارتش (از جمله ارتشبد عباس قره باغی و سپهبد حسین فردوست) دال بر بیطرف ماندن آنان در نبرد شاه با مردم بود.

آقای زاهدی، ناسلامتی این کتاب خاطرات شما است و از شما انتظار میرفت ناگفته هائی را به خوانندگان کتابتان عرضه کنید، وگرنه چه لزومی دارد کسی کتاب هفتاد دلاری شما را بخرد؟ از شما انتظار میرفت، بعنوان مهره ای نزدیک به شاه، گزاره (موضوع) نویی از آن روزگاران بحرانی را بر ملا کنید. در اینصورت بود که میشد سخنان شما را در کنار سخنان و خاطرات دیگر مهره ها و شخصیتها گذاشت و از این طریق به شناخت بهتری از آن مقطع تاریخی رسید. اگر کسی بخواهد درباره اهداف سفر رابرت هایز رچیزی بداند، میتواند به کتاب خود او ("ماموریت به تهران") رجوع کند و دیگر نیازی به تفسیرهای آشفته و نادرست شما درباره ماموریت او نیست.

برای نمونه من بسیار مشتاق بودم تا اتفاقات روزهای آخر رژیم پهلوی را از دید شما بخوانم. من در بسیاری از جاها خوانده ام که همین آقای رابرت هایز به شکلی موازی، هما گونه که از یک سوی آقایان عباس قره باغی، امیرحسین ربیعی و حسین فردوست را می پخت تا آنان را آماده اعلام بیطرفی ارتش شاهنشاهی سازد، از سوی دیگری در تلاش بود تا گروهی دیگر از ارتشیان را برای یک کودتا بنفع رژیم سلطنتی فراهم آورد. چون گویا در آن ایام "ترفند رزمی" ("استراتژی" و یا بقول آقای اسماعیل خویی، "نبرد آئین") حکومت جیمی کارتر درباره عدم پشتیبانی از رژیم شاهنشاهی قطعی و منسجم نبود و احتمال آن میرفت که در لحظات آخر آمریکاییان از رای خود (مبنا بر بیطرفی ارتش) برگردند و بخواهند کودتایی به نفع رژیم سلطنتی براه اندازند. لذا آقای هایز گروهی از ارتشبدان و سپهبدان ایرانی از جمله بدره ای، حبیب اللهی، توفانیان، ناجی و بیگلری را گرد هم آورده و آنان را برای انجام آن کودتا آماده ساخته بود. رابط این گروه با

حکومت کارترگویا شما، آقای زاهدی، بودید و قرار بود تا در صورت موافقت آمریکا با چنین کودتایی، دستور اجرای آنرا از واشینگتن به این گروه از ارتشیان ابلاغ کنید. اظهار نظر شما در این مورد میتواند بسیار روشن کننده و مناسب باشد و از اینگونه ابهامات پرده بردارد، نه آن اظهارات شخصی و پُر از نفرت تان، مانند " شاه باید هایزر را با لگد از کشور بیرون میانداخت" (برگ ۳۱۱) که امروزه دردی از درد مردم ما دوا نمیکند.

افزون بر این، ابراز چنین نظری از سوی سیاستمدار " کارکشته ای" چون شما سخنی خام و ناسنجیده است. چرا که شما عالیجناب با ۲۵ سال سابقه سفارت و وزارت در دستگاه شاهنشاهی، میبایستی شاه را بهتر از هر کس دیگر میشناختید. شما چنین انتظاری از پدران سابقتان را درحالی نمیتوانستید داشته باشید که ایشان ۲۵ سال پیش از آن، چنین " لگدهائی" را به بیگانگان زده بود! همانگونه که شاهنشاه محبوب شما در روزهای ملی شدن صنعت نفت در کنار نخست وزیر مردمی ایران بر سر منافع ملت و استقلال کشور نایستاد و جاسوسان پست فطرتی مانند کریمت روزولت را با لگد از کشور بیرون نیانداخت، پس بنابراین انتظار بیرون انداختن ژنرال هایزر " با لگد" نیز برآستی خواستی احمقانه و خنده دار جلوه میکند. البته چنین انتظاری از شما و پدرتان هم میرفت تا در ۲۸ مرداد در مقابل با بیگانگان در کنار مردم ایران بایستید و جاسوسان خارجی را از کشور بیرون انداخته و ازدخالت و خرابکاری آنان جلوگیری کنید. ولی بیشک داشتن چنین انتظاراتی از شما و یا پدرتان بهمان اندازه محال و عبث میبود که از بت بزرگتان. توهین به شعور و هوش خواننده!

در آخر کتاب نیز بار دیگر چشمان خسته خواننده باید نظاره گراوج فخر فروشی و خود پسندی ایشان شود و لیست تمام مدالها و حمایل های دریافتی شان را مرور کند. توگویی که با دریافت این مدالها، آدمی به فرد بهتری مبدل میگردد! اصولاً اینگونه مدالها، نشانها و حمایل ها در عرف دیپلماسی، شامل هر سیاستمدار و دیپلمات لایق و نالایقی میشود. گویا آقای اردشیر زاهدی فراموش کرده اند که همان دولتهایی که چندین کیلومدال، نشان، حمایل و دکترای افتخاری بپای پدرزن تاجدارشان ریخته بودند، چگونه پس از انقلاب بهمین و در بدری شدنش از او پذیرایی کردند! گذشته از این آقای اردشیر زاهدی، اگر شما تمامی این حمایل ها، زینت آلات و فلزات براق را هم به سینه تان بیآوزید، باز آنها " برون" قلبتان جای خواهند گرفت. گویا شما، پدرتان، پدرزن تاجدارتان و بسیاری از همپالگی هایتان هرگز قادر به درک این نکته نشده اید که برای جاودانگی باید " درون" قلب مردم جای گرفت نه " برون" آن. آری " درون" قلب مردم! همانجاییکه انسانهایی آزاده، میهن دوست و شریفی همچون محمد مصدق، حسین فاطمی، غلامحسین صدیقی، عبدالعلی لطفی، محمود نریمان، محمود افشارطوس، مهدی آذر، کاظم حسینی، علی اکبر دهخدا، رضا زنجانی، احمد زیرک زاده، جهانگیر حق شناس، اللهیار صالح، احمد رضوی، محمد حسن شمشیری، عزت الله ممتاز،

باقر کاظمی، علی شایگان، خلیل ملکی و... جای گرفتند. و خوب میدانم که چرا شما و نمونگان (امثال) شما قادر به دیدن اینگونه مدالهای قلبی نیستید، چرا که شما قلب ندارید! باری، خواندن خاطرات آقای اردشیر زاهدی اعصابی پولادین از خواننده میطلبد، چرا که هر سطر آن توهینی است به شعور و هوش خواننده!

تنها جایی از کتاب خاطرات آقای اردشیر زاهدی که نشانی از "درستی" دارد، همان فروزه (صفت) دهن پرکن "فرزند توفان" میباشد! البته بدان معنی که آقای اردشیر زاهدی، این فرزند توفان ما، تنها زمانی جامه این منش والا را بتن دارد که از کنار مسائل مهم و اساسی، ولی مشکل آفرین برای او و پدرش "توفان وار" بگذرد!

### سخن آخر

سخنی گزاف نخواهد بود اگر ادعا کنم که هیچ استاد تاریخ دانشگاهی (حتی همان دانشگاه یوتا در آمریکا که به آقای زاهدی دکترای افتخاری اعطاء نموده است)، حتی هیچ آموزگار تاریخ دبیرستانی نیز به این سیاه برگهای خاطرات آقای اردشیر زاهدی نمره قبولی نمیدهد. خواندن این کتاب مرا آزرده ساخت، هر چند که در عوض بمن در حل این معما که چرا رژیم پهلوی چنان آسان واژگون گشت، کمکی شایان کرد!

تا آنجا بیکه من اطلاع دارم، پیش از من تنها آقای محمود صفریان نقدی کوتاه بر کتاب خاطرات آقای اردشیر زاهدی نوشته بود که تنها حامل چند پاسخ کوتاهی بود به خرواری از دروغ. برای خواندن نقد آقای صفریان به تارنمای زیر رجوع فرمائید:

<http://www.gozargah.com/new/GoZargah/59/Ravayat%20e%20Khaterat%20Ardeshir%20Zahedi.htm>

هدف من از نوشتن این نقد، نه بیدار کردن وجدان خوابیده آقای زاهدی و افرادی مانند اوست و نه دادن درس اخلاق به او. هدف من، دادن پاسخی به سخنان و ادعاهای دروغ آقای اردشیر زاهدی بود و چنان که دیدید جلوی خامه را نیز نگرفتم، بگونه ای که نتیجه کار نوشتاری شد بس دراز که بیانگر فراوانی ادعاهای نادرست و سخنان دروغ ایشان در کتاب خاطراتشان بود. اگر آشفته فکری، نیرنگ و ریا در کلام ایشان کمتر بود، بیشک نقد من نیز کوتاه تر از این میشد.

هر چند که با اعتقاد راسخ به نیایش داریوش بزرگ ("خدایا کشورم را از دشمن، خشکسالی و دروغ بدور دار!") حساسیت شدیدی نسبت به سخنان دروغین و دروغ گویان دارم، ولی هیچگونه قصد توهین یا غرض ورزی به آقای اردشیر زاهدی یا پدرش را نداشته و ندارم. اگر درجائی او و پدرش را دروغگو یا جاه طلب نامیده ام، بر پایه گفتار خود او بوده است و مستند. در زبان پارسی نیز کسی را که دروغ بگوید، دروغگو، کسی را که مرتکب سرقت گردد، دزد، کسی را که بدنبال جاه و مقام حقیقی کند، جاه طلب و کسی را که از زورگویان ریاکارانه ستایش کند، چاپلوس مینامند.

اگر آقای اردشیرزاهدی گواهی برخلاف آنچه که ایشان را نامیده ام نشان دهند، البته من نیز سخنانم را با پوزش از ایشان، پس خواهم گرفت.

از سوی دیگر طی خواندن کتاب خاطرات آقای زاهدی، مهر و عشق من به سه تن از اقوام و اجداد آقای اردشیرزاهدی، یعنی آقایان حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، حسین پیرنیا (موتمن الملک) و محمد مصدق، هر سه از آزاخواهان و افتخارات میهنم ایران، افزوده ترگشت. زیرا که با خواندن اینچنین نوشته هائی است که ارزش این آزاده گان و نکومردان آشکارتر میگردد. اینکه اینان نیز از همان خاندان و در همان کشور و همان فرهنگ برآمده اند، اما چه فداکاریها که برای مردمشان نکردند؟ شور بختانه اخترما ایرانیان در "دورقمر" نبود و گر نه این سه نیک مرد، همچو سایر آزادگان انقلاب مشروطه و جنبش ملی شدن نفت، بخاطر ما و ایران تا "فوق ثریا" هم رفتند!

باری، توصیه آخر من اینکه، اگر دیگر سردمداران و عالیمقام ها (چه در دوران پهلوی و چه در جمهوری اسلامی) قصد دارند در آینده کتاب خاطراتی انتشار دهند، بدانند که نسل امروز ایران زمین، همگام با زمانه پیش رفته است و می رود. بدانند که هنگام روایت خاطراتشان، دیگر آن اطرافیان تملق گو و چاپلوس (چه درباری و چه خلافتی) در کنارشان نیستند و اگر هم باشند، دستکم همه خوانندگان خویش را همسنگ آنها ندانند! زیرا که بیشینه (اکثر) نسل نوین ایران، دیگر آن نسل تک حزبی و تک کتابی و بیسواد نیست. دیگر ابرهای سبک و بی آبی چون این کتاب خاطرات آقای اردشیرزاهدی نمیتوانند تشنگی پژوهش این نسل را سیراب سازد. پس نه عرض خود برند و نه زحمت ما دارند!

پایان

رضا رحیم پور

کپنهاگ - ۳ دی ۱۳۸۶ - ۲۴ دسامبر ۲۰۰۷

[r.rahimpour@ois-iran.com](mailto:r.rahimpour@ois-iran.com)

[www.ois-iran.com](http://www.ois-iran.com)

<http://www.mahnaaz.com/>